

خب با سلام مجدد برنامه گنج حضور را با غزل ۲۷۷۳ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

با یار بساز تا توانی تا بی کس و مبتلا نمایی

مولانا در غزل کوتاه و بسیار ساده مبنای آنچه را که باید ما بدانیم تا بتوانیم در این جهان اثرگذار با برکت باشیم، یعنی فکرهايمان و اعمالمان نتیجه بدهد و نتیجه نیک بدهد به ما می آموزد. می گوید با یار دوست شو تا آنجا که می تونی، تا بی کس یعنی تنها و جدا و مبتلا یعنی درگیر یا مریض نمایی. خیلی ساده هست. یار یعنی زندگی یا خدا. زندگی یا خدا در این لحظه هست. این لحظه هست.

و همینطور که در طول غزل خواهیم دید باز هم بسیار ساده که از شما تقاضا داریم که این شعر را بسیار بخوانید اینقدر که حتی حفظ بشوید. خواهید دید که این غزل زنده می شود و چیزهای مهمی را که شما باید بدانید یادتان می ماند. یک غالبی هست که درباره اش یک کتاب می شود نوشت. ولی همچون چیزهای عمده را در خودش جا داده.

یار این لحظه هست. پس اگر شما بخواهید با یار بسازید یعنی تا آنجا که مقدور هست دوستیت رو حفظ کن با خدا. تا آنجا که می تونی. الان می گویم چرا می گوید تا آنجا که می تونی. تا اینکه حس تنهایی نکنی، جدا نیفتی، از زندگی جدا نیفتی. به اصطلاح امروزی تا درد نداشته باشی. جدا از همه کس و همه چیز نباشی. بین همه نباشید ولی احساس تنهایی نکنید.

اینطوری نباشد که شما با هیچ کس حس ارتباط و حس یکی بودن نکنید. یا هیچکس نباشد که شما از ته دل بتوانید دوست داشته باشید. اینها معنی های مختلف همین نیم بیت هست. علت اینکه مولانا اینطوری شروع می کند، برای اینکه می بیند اکثریت مردم دنیا با زندگی رفیق نیستند. چرا؟ برای اینکه می بیند که تقریباً "همه آدمها هوشیاری جسمی دارند یعنی این لحظه هوشیار هستند نسبت به یک چیزی که آن چیز رو فکرشان به آنها نشان می دهد. حالا شما به خودتان نگاه کنید.

اگر این لحظه شما آگاه به یک فکری هستید. لحظه بعد هم همینطور، لحظه بعد هم همینطور، شما هوشیاری جسمی دارید. یعنی هر لحظه آگاه هستید به یک چیزی. چون هر لحظه آگاه هستید به یک جسمی پس به زندگی آگاه نیستید. فن کار و کلید کار در این هست که در عین حال که شما فکرتان را می بینید، به فکرتان آگاه هستید یعنی به موضوع فکرتان آگاه هستید یعنی مثلاً "به من گوش می کنید.

از یک زمینه بی فرم که زندگی هست، که زندگی هست، که اصل شماسست از جنس یار هست و این لحظه هست از آن هم آگاه باشید. یعنی در این لحظه دوتا هوشیاری داشته باشید. یکی هوشیاری به زندگی، یکی هوشیاری به فکرها، به موضوع فکرت. اینطوری نباشد که موضوع فکر تماماً "هوشیاری موجود در این لحظه را که خود زندگی هست، اصل شما هم هست جذب کند. اگر اینطوری بشود، در اینصورت در این لحظه شما بی اختیار در ذهنتان یک فکری می پرد راجع به یک چیزی. راجع به آن هوشیار هستید.

دیگه راجع به هوشیاری بی فرم هوشیار نیستید. حالا چون ما این لحظه یک هوشیاری فرمی داریم میل می کنیم به سوی فرم، به سوی جهان بیرون، به سوی اتفاقات. بنابراین فقط اتفاقات را می بینیم. بعلاوه اتفاق را با یار اشتباه می گیریم. اتفاق را، اتفاق این لحظه را با یار، با زندگی با خدا اشتباه می گیریم. هر لحظه این اتفاق می افتد. اگر شما این لحظه این موضوع رو متوجه بشوید کار من ذهنی شما تمام است. اگر شما این لحظه موضوع فکرتان را که همه هوشیاری را جذب می کند با خدا اشتباه می گیرید شما من ذهنی دارید. بنابراین درد هم دارید.

درد قسمتی از وجود شماست. نمی توانید انکارش کنید بنابراین یک فکری باید به حال خودتان بکنید. تستش همین هست. حالا چون مولانا این موضوع را می داند می گوید **تا توانی**. می داند که یک کسی که هوشیاری من دار ذهنی دارد. حالا این هوشیاری چون از جنس جسم هست. فقط می تواند از جسم آگاه باشد، از فرم آگاه باشد. مثلاً "از یک الگوی فکری آگاه باشد. حالا رویداد این لحظه را می بیند ولی خدا رو نمی بیند. زندگی را نمی بیند. چون از جنس رویداد هست. از جنس فکر هست.

حالا برای این باشنده، موجود که اسمش من ذهنی هست فرق نمی کند که رویداد این لحظه اتفاق می افتد یا سی سال پیش اتفاق افتاده یا مثلاً "ده سال بعد می خواهد اتفاق بیفتد. آن را می تواند تجسم کند و فکر کند که این رویداد هست و نسبت به آن واکنش نشان بدهد. حالا ببینید شما اینطوری هستید یا نیستید.

ببینید این لحظه علاوه بر اینکه به یک چیزی آگاه هستید. یک زمینه هوشیار، یک زمینه آگاه، یک زمینه زنده. **که این زمینه باعث می شود که شما زندگی موجود در تنتان را که این لحظه در ذرات وجودتان مرتعش هست آن هم حس می کنید. وقتی به من گوش می کنید آن هم حس می کنید یا فقط آن چیزهایی که من می گویم می شنوید. اگر همونطور که مولانا می گوید در طول غزل و یا در طول تمرینات مغنویتان دیدید یک همچون انرژی در شما زنده می شود جلوش را نگیرید.**

گر رطل گران دهند در کش ای جان بگذار این گرانی

حالا یک کسی که فقط هوشیاری جسمی دارد، فقط فرمها رو می بیند، خودش هم بصورت فرم می بیند. خودش را بصورت یک تصویر ذهنی می بیند که یک سری خصوصیتی دارد و با آن زندگی می کند. یعنی اون هست. حالا چون فقط اون را می شناسد، فقط فرم را می شناسد. به دیگران هم که نگاه می کند، آنها را هم فقط تصویر ذهنی می بیند. حالا یک تصویر ذهنی نگاه می کند همسرش را تصویر ذهنی می بیند. بچه اش را تصویر ذهنی می بیند یعنی یک جسم می بیند. برای اینکه از جنس جسم هست.

حالا این تصویر ذهنی می تواند با یک تصویر ذهنی دیگر متحد بشود و یکی بشود؟ نه، نمی تواند. همانطور که مولانا بارها گفته دوتا چراغ در نظر بگیر، نور اینها می تواند با هم ترکیب بشود، یکی بشود ولی پایه اشان نمی تواند با هم یکی بشود.

ما هم اگر بخواهیم بی کس نمائیم، تنها نمائیم مجبوریم که از این هوشیاری جسمی که الان داریم تبدیل بشویم به هوشیاری بی فرم. به هوشیاری زنده زندگی. حالا ما با یار اگر بخواهیم بسازیم یعنی رفیق بشویم با زندگی رفیق بشویم باید از جنس اون بشویم. اگر از جنس اون نشویم چی می شود؟ یار را هم تبدیل به تصویر ذهنی می کنیم. کما اینکه خیلی ها کردند. خیلی ها از خدا یک تصویر ذهنی دارند. ممکن هست به نظرشان یک پیرمرد است در آسمانها زندگی می کند یا هر چی که تجسم می کنند. خدا همچون چیزی نیست.

علی الصول این جمله که می گوئیم **با یار بساز تا توانی**. جمله بسیار کمک کننده هست، مفیده ولی یک اشکالی توش دارد و مولانا این را می داند. شما هم بدانید اگر نمی دانید. برای اینکه می گوید که تو یعنی با یار دوست بشویم در حالتی که ما و یار یکی هستیم. ما با یار که این لحظه باشد یکی هستیم و اینجا یک دویی ایجاد می شود ولی یک دویی مفیده. دانسته این حرف را می زند مولانا. بعدش هم می گوید تا توانی.

می داند که یک کسی که هوشیاری جسمی دارد به دوتا چراغ که فتیله داشتند در قدیم. فرض کنید که پایه هاشان بگوئیم تا توانی با هم دیگر رفیق بشوید تا آنجا که می توانید ولی ما چراغ نیستیم. ما اصطلاحاً "عرفا می گویند آب و گل. آب و گل یعنی این که گل هستیم، هوشیاری جسمی هستیم ولی آب هم قاطیش هست. الان من به شما می گویم شما ببینید الان راجع به چی هوشیارید؟ می گوئید که راجع به اتفاق دیروز.

خب می گویم که از کجا می دانید؟ پس در شما یک بیننده یک ناظر دیگری وجود دارد که اصل شماست داره فکر را نگاه می کند می فهمد که داری راجع به اتفاق دیروز دارید فکر می کنید. اگر بگویم ذهنت را ببین. فکرات را الان ببین. می گویی می بینم، آره. می بینم الان راجع به چی فکر می کنم. کیه دارد می بیند ذهنش را؟ شما. شما با این لحظه یکی هستید. همان هوشیاری، هوشیاری زمینه هست. منتها یک لحظه شما آگاه می شوید. لحظه بعد ذهن شما تمام هوشیاری را می بلعد.

چرا اینطور می شود؟ این موضوع را هم ما باید توجه کنیم که خیلی مهمه. برای اینکه ما هوشیاری جسمی درسته که داریم این کار را اینقدر انجام دادیم که این سرعت گرفته. و اصطلاحاً "می گوییم مقدار حرکت دارد، مومنتم دارد یعنی ما میل داریم جسم بشویم. در پائین هم می گوید. می گوید: **ای دل پذیر بیش صورت**. دیگر میل نکن به صورت، فهمیدیم. **می باش چو آب در روانی**. که آب در روانی هست.

بعد می گوید **پذیرفتن صورت از جمادیت**. چرا ما میل داریم صورت بپذیریم. صورت بپذیریم یعنی شکل بپذیریم، فرم بپذیریم، هوشیاری جسمی باشیم بجای هوشیاری بی فرم زنده زندگی که اصل ماست. حتماً باید یک فکر بکنیم در این لحظه و با آن فکر هم هویت بشویم اگر نشویم فکر می کنیم مردیم. این مومنتم درست شبیه این است که شما بدوید سرعت بگیرید یکدفعه تصمیم بگیرید که بایستید. خب همان لحظه که میخکوب که نمی توانید بشوید باید سه چهار قدم دیگر هم بدوید بایستید.

این کار ذهن ما هم همینطور هست. با سرعتی می دود تا جسم بشود. شما الان تصمیم بگیرید که من نمی خواهم این ذهن من بدود این لحظه نمی ایستد، لحظه بعد هم نمی ایستد. ممکن است فردا هم نایستد. این تمرین می خواهد. همین تمرینش گوش کردن به گنج حضور است. گوش کردن به دفعات به سی دی ها در روز هست. ده دفعه، پانزده دفعه پنج دقیقه گوش کردن خیلی بهتر از این هست که آدم یک دفعه دو ساعت، سه ساعت یکدفعه گوش بده. برای اینکه هر دفعه که شما گوش می کنید پنج دقیقه دارید ترمز می کنید.

مثلاً اگر یک اتومبیلی با سرعت صد کیلومتر می رود شما تصمیم می گیرید که بایستید. خب پایتان را می گذارید روی ترمز. یک راهش این هست که پایتان را بگذارید روی ترمز آنقدر فشار بدید اصلاً برندارید تا بایستد. یک موقع هم هست که هی ترمز می کنید هی گاز می دید. هی ترمز می کنید هی گاز می دید. هی سی دی گنج حضور گوش می کنید.

فردا می روید با یکی حرفت می شود و من ذهنی قویتر می شود همان کارهائی را می کنید که من ذهنی می گوید بکن. درسته که ترمز می کنید بعضی موقعها بعداً هم گاز می دهید. در نتیجه این مومنتم، میل شدید به جسم شدن، افسرده شدن. مفسر اگر از رَحِیق جانی. رَحِیق یعنی شراب صاف، درجه یک، یعنی منظور گنج حضور، شرابی که زندگی به ما می دهد. می گوید افسرده نشو، منجمد نشو اگر از شراب زندگی هستی. که هستی. مگر می شود نباشی. تو زنده هستی. مگر نمی بینی زنده هستی.

شما هوشیاری خالص زندگی هستی. آمدی در ذهن با چیزها هم هویت شدی. حالا این هم هویت شدگی به شما یک مقدار حرکت داده. اتومبیل ذهنتان با سرعت صد کیلومتر می رود. حالا اتومبیل ذهنتان اگر هیچ خطری تهدید نمی کند شما می توانید پنج سال هم ادامه بدهید یواش یواش اتومبیلتان را نگه دارید. **این ذهن باید بایستد.**

این ذهن باید بایستد، منش هم بایستد، دوباره از پایگاه هوشیاری حضور به کار بیافتد. بطوریکه دیگر ذهن اصطلاحاً "می گوئیم (compulsive) اجباری نباشد که کشیده شدن ما به این ذهن. اینطور نباشد که ذهن در سر ما می پرد من هیچ اختیاری ندارم. لحظه بعد هم می پرد. همچنین این فکرها یک فکرهائی هستند که من را اذیت می کنند ولی نمی توانم جلوی آنها را بگیرم. الان این فکر من را می کشد. پنج دقیقه دیگر اون فکر من را می کشد. ده دقیقه دیگر اون فکر من را می کشد و اینها همه فکرای منفی هستند.

دلم هم نمی خواهد اینطوری باشد ولی مجبورم. اختیار ندارم. اصطلاحاً "می گوئیم: (Addictive compulsive) یعنی هم معتاد گونه هست، هم اجباریه. حالا مولانا می گوید یک چنین آدمی ولو اینکه با ده نفر هم زندگی می کند تنهاست. برای اینکه یک جسم هست. هوشیاری جسمی دارد. هر کسی را که نگاه می کند بصورت یک جسم می بیند بنابراین با ذهنش برخورد می کند. اگر آنها یک کارهائی بکنند که مطابق الگوهای ذهنی اینه، موقتاً "ساکت هست ولی مطمئن نیست.

این آدم به دوستی هیچکس مطمئن نیست. نمی تواند اعتماد بکند. برای اینکه من از کجا می دانم شما واقعا" من را دوست دارید. من که شما را دوست ندارم. من ذهنی می گوید. اگر هم نمی دانیم الان می دانیم اگر من ذهنی داریم در واقع کسی را دوست نداریم. باهش زندگی می کنیم برای اینکه با هم ناهار می خوریم، شام می خوریم، کمک می کنیم به همدیگر ولی همدیگر را دوست نداریم. عشق نمی توانیم بورزیم اگر من ذهنی داریم.

من نمی گم همه اینطورند. آن کسانی که مشمول این ابتلا هستند. مبتلا هم یعنی همین. مبتلا، گرفتار یعنی انسانی که همیشه هوشیاری جسمی دارد. همیشه باید به یک فکر آگاه باشد و این زمینه آزادی. حالا این زمینه آزادی چی هست؟ این همان هوشیاری هست که می توانیم اسمش را بگذاریم فضا گشائی، جا گشائی. این فضائی است که مثل این فضا است (فضای اطراف ما). این فضا (اطراف ما) چه خاصیتی دارد که همه این اجرام سماوی مثل زمین، مثل ماه، مثل مریخ همه اینها و کل کهکشانها در این فضا هستند چه خاصیتی دارد؟ خاصیت جا گشائی.

اگر یک کره ای متولد بشود جا باز می کند آن را در خودش جا می دهد. این گنج حضور و این یار اگر در شما زنده بشود. که هست در شما نمی شود نباشد، برای اینکه شما زنده هستید. در اینصورت جا هست در شما. نه تنها فضا هست بلکه خاصیت فضاگشائی هست. یعنی شما تمام باورهای دنیا را می توانید در خودتان جا بدهید. تمام ادیان را می توانید جا بدهید. تمام باورهای سیاسی را می توانید جا بدهید.

هر شکل و قیافه آدم را می توانید جا بدهید. اگر آن فضا زنده بشود نمی نشینید بگوئید به اصطلاح انتقاد کنید یا قضاوت کنید. حالا می گوید که:

بر آب حیات راه یابی گر سر موافقت بدانی

سر موافقت همین فضاگشائی هست. همین هوشیاری حضور است، همان زنده شدن یار در شماس. همین که مولانا می گوید که:

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد مترسید مترسید گریبان مدرانید

وقتی خاصیت فضاگشائی، جاگشائی، جادهی در ما ایجاد شد در اینصورت ما زنده می شویم به آب زندگی، جاودانه می شویم. مرگ از بین می رود برای ما. نمی ترسیم. ترس از بین می رود. چرا؟ ترس از کجا می آید؟ ترس از اینجا می آید که ما همیشه هوشیاری جسمی داریم بنابراین رویدادها را می بینیم و اجسام را. مثلاً "ما اموالمان را می بینیم اینها متعلق به ماست. آدمهائی هم که یک جوری به ما مربوط هستند مثل بچه هایمان، همسرمان را هم می بینیم. فامیلها یمان را هم می بینیم. ولی همه را بصورت جسم می بینیم.

خب این اجسام همیشه مورد تهدید قرار می گیرند. با اینها ما از طریق عشق یکی نیستیم. اینها را ما داریم. بچه داریم، همسر داریم، پول داریم، اتومبیل داریم. هر چیزی را که داریم می توانند از ما بگیرند. بنابراین می ترسیم. تجربه نشان داده که اینها دارند از بین می روند یواش، یواش. دوستانمان ما را بعضی هایشان ترک کردند.

بچه هایمان رفتند. چه می دونم همسر ما هم ممکنه رفته باشد. هشتاد درصد اموالمان را هم از ما گرفتند. خب چرا نترسم. ولی آیا اگر شما هوشیاری زنده زندگی بشوید باز هم می ترسید. اگر شما آب حیات بشوید که از جنس او هستید که این ذاتش آرامشه. ارتعاشش در شما زندگیه و شادیه، احتیاج به این دارید که از بیرون شما زندگی بگیرید. این هوشیاری من دار، ذهنی، جسمی چون فقط اجسام را می شناسد همیشه می خواهد از اجسام و رویدادها زندگی بگیرد.

شما خوب می دانید. چرا شما اینقدر وابسته هستید به چیزها؟ برای اینکه فکر می کنید از اینها زندگی در می آید. شما نمی گوئید. من ذهنی شما می گوید. شما غیر از من ذهنتان هستید. در واقع ما دوجور وجود می توانیم تعریف کنیم. یکی وجود شما بر اساس هوشیاری زنده زندگی در این لحظه. یکیش هم من ذهنی که بر اساس ذهنه. هوشیاری من دار جسمی که فقط به چیزها می چسبه با چیزها، با الگوها، با فکرها، با باورها هم هویت می شویم و فرقی را از طریق مقایسه می فهمیم. من این باورها را دارم شما آنها را دارید. درسته که ما هم دین هستیم ولی مثل اینکه ما با هم فرق داریم.

امروز شما این سه تا رشته ای که طناب من ذهنی بافته می شود در خودتان پیدا کنید. اینهایی که الان من می گم. چون نتیجه دوست نشدن با یار و سر موافقت را ندانستن. سر موافقت در ظاهر یعنی پذیرفتن رویداد این لحظه. ولی سر، اصل شماست اگر شما زنده بشوید به اون، سر موافقت را می دانید.

به اصطلاح در ظاهر سر موافقت یعنی اینکه این لحظه هر اتفاقی می افتد شما می پذیرید. این شما را از جنس آب حیات می کند. آب زندگی می کند. شما می دانید. حتما" اینکار را کرده اید و یک مقداری آب زندگی در شما ایجاد شده. آب زندگی در شما ایجاد بشود شما زنده می شوید. اگر همه هوشیاری من دار ذهنیتان بریزد و تماما" تبدیل به سر موافقت بشوید. فضاگشائی بشوید. گنج حضور بشوید در اینصورت زنده می شوید به زندگی. دیگر شما نمی میرید. از مرگ هم دیگر نمی ترسید.

رویدادها معتبرند. درسته که اتفاق می افتند. شما می بینید آنها را. یکی می آید، یکی می رود. پولمان زیاد می شود، کم می شود ولی مهم نیستند. در دل ما قرار نمی گیرند. ما از جنس آنها نمی شویم. ما افسرده نمی شویم. ما منجمد نمی شویم. نمی گذاریم جسم بباد، هوشیاری جسمی بباد مرکز ما قرار بگیرد و هر لحظه برویم آنجا و عقل محدود و شرطی شدگی آنرا استفاده کنیم برای راهگشائی در زندگی. این سه تا موضوع را که رشته های مختلف طناب من ذهنیه در خودتان ببینید.

یکیش قضاوته. سر موافقت، گنج حضور، قضاوت نمی کند. نه که نمی فهمد، نه که تشخیص نمی دهد. قضاوت ما را از جنس هوشیاری من دار جسمی می کند. وقتی یکی قضاوت می کند معنیش این هست که از جنس هوشیاری ذهنی من دار شده و دارد یک جسمی را می بیند. چون خودش جسم است، دارد یک جسمی را می بیند که این مشخصاتش با مشخصات اون نمی خونه. بنابراین اعتراض دارد.

قسمت دوم

شما به خودتان نگاه کنید در طول روز خودتان را زیر نور افکن قرار بدید. ببینید که مثلاً "بچه شما می آید پیش شما، دوستان می یاد، مشتری می یاد، همکار اداری می یاد. آیا وقتی نگاه می کنید یک فکری در سر شما می پرد و این فکر از نوع قضاوت هست. مثلاً" می گوئید این غلطه، این نادرسته، این را می شود جور کرد. این، اون چیزی که من می خواستم نیست. قضاوت می کنید. حرفهائی می زنید گاهی اوقات، این احمقانه هست. این دیوانگی هست. این اینطور. اونطور. این قضاوته.

قضاوت معنیش این هست که شما قبل از لین که قضاوت کنید از جنس من ذهنی و جسم شدید. یکی این هست که در طول غزل من بیشتر صحبت خواهم کرد. **یکی دیگر مقاومت به رویداد هست که اسمش را می گذارم مقاومت به رویداد این لحظه.** مقاومت به رویداد این لحظه. حالا شما ممکنه بگوئید این لحظه اتفاق نمی افتد. همانطور که گفتم ممکنه سی سال پیش اتفاق افتاده ولی ذهن شما وقتی این را الان می آورد در این لحظه می آورد و شما مقاومت می کنید یعنی نمی پذیرید.

مقاومت خاصیت تقریباً "همیشگی من ذهنی است یا هوشیاری جسمی است. اگر شما هوشیاری جسمی در این لحظه دارید شما مقاومت دارید راجع به رویدادی که الان ذهنتان راجع به گذشته یا از آینده. شما ممکن هست در مقابل رویدادی که فردا، سه سال بعد

می خواهد اتفاق بیافتد مقاومت می کنید. من از کجا بفهمم که واقعا" اون پولی که می خواهم تا سه سال گیرم بیاد. به اون مقام می رسم. مبهم هست. خاطر جمع نیستم. هیچ کس گارانتی نمی تواند بکند. من از کجا بفهمم من تصادف نمی کنم. من از کجا بفهمم من قبل از فلان سال نمی میرم. هیچ کس نمی تواند گارانتی کند. پذیرش نامطمئن بودن آینده در واقع ساختن با یار هست. جزو ساختن با یار هست.

پذیرش اون چیزهایی که در گذشته اتفاق افتاده که الان ذهن شما نشان می دهد و شما مقاومت می کنید در مقابل اون. چرا مقاومت می کنید؟ برای اینکه هوشیاری جسمی دارید. هوشیاری جسمی این الگو را حفظ کرده. با اون نگاه می کند. هنوز جور نشده. هنوز اون آدم معذرت نخواست. هنوز اون رنجش در دلم هست. هنوز خشم دارم نسبت به اون آدم. اینها نشاتگر این هست که مقاومت می کنیم. اصلا" شما خودتان را زیر نور افکن قرار بدید. ببینید که از فردا وقتی مردم یک چیزی می آورند پیش شما. یک تقاضائی می آورند شما اول چه جوری بر خورد می کنید.

آیا با یک انعطاف و حالت روانی و پذیرش به آن نگاه می کنید. یا اولین برخورد شما یک عکس العمل نپذیرفتن است. چی. شما ببینید چه جوری نگاه می کنید به موضوع. این را در خودتان ببینید. اگر شما تمایل شدید دارید و در این کار مقدار حرکت دارید که با چیزهایی که موافق میل شما نیست. کارمند شما آمده می گوید پنج دلار به حقوق من اضافه کنید. شما می خواستید مثلاً" نیم دلار اضافه کنید. خب این خیلی فاصله دارد.

شما برخوردتان با این چه جوری هست الان. یک کسی یک انتظاری دارد که شما را بسیار متعجب می کند و بر آشفته می کند. واقعا" بر آشفته می شوید. اگر می شوید همین هوشیاری جسمی هست که دارد مقاومت می کند. شما با یک دید پذیرش. من نمی گما. با یار بساز تا توانی. با یار بساز حالا این لحظه یک کسی جلوی شما ظاهر شده، یار این قیافه را گرفته. یار در این لحظه هست. حالا این لحظه بصورت یک کسی در مقابل شما ظاهر شده که انتقاد شدید از شما می کند.

با یار می خواهی بسازی تا توانی. تا توانی یعنی بهترین سعیت را بکن. اگر دیدی نتوانستی دوباره سعی کن. تا توانی یعنی دوباره سعی کن. هی دیدی شکست خوردی این دفعه نشد دفعه بعد. برای اینکه سر کار در این است. بله این دوتا. **اون یکی رشته ببین شما متصل شدی یا چسبیدی به یک چیزهایی در بیرون.** با توجه به اینکه همه رویدادها، همه چیزها، همه مقامها از جنس گذرا هستند و دارند از بین می روند در این لحظه. شما ببینید که در این لحظه به چی چسبیدید.

به چه چیزی به قول انگلیسیها **attached** شدید. اتصالات بیرونی شما. این سه تا رشته را در خودتان ببینید. شما ببینید در کدام یکی خیلی وارد هستید. بعضی ها در یکی از این سه تا مثلا" در قضاوت شاگرد اول هستند. اون یکی در چسبیدن به چیزها. چیزهای گذرا، به رویدادها شاگرد اول هستند. این سه تا از هر کدام شروع کنید به اون یکی می رسید. این سه تا همدیگر را تقویت می کنند.

فرق نمی کند شما اگر قضاوت کنید حتماً "لحظه بعد مقاومت می کنید. هر دوی اینها نشان می دهد شما به یک چیزهایی چسبیدید. مثلاً" ممکن هست به الگوهای ذهنی به باورها چسبیده باشید. الان می گوید:

با سایه یار رو یکی شو منمای ز خویشتن نشانی

سایه یار توضیح دادم این لحظه هست. هوشیاری حضور هست. هوشیاری خالص اصل شماست. اصل شما هوشیاری بی فرم و بی زمان هست. این لحظه هم از جنس بی فرمی و بی زمانی هست. این لحظه زمان نیست. این لحظه نه گذشته هست، نه آینده هست. این لحظه اتفاقی که در این لحظه می افتد نیست. اتفاق پیش زمینه هست. زمینه، پی، اون چیزی که ما روش نشستیم الان، هوشیاری خدائی زنده حضور هست. اصل شما هم هست.

همانطور که اول گفتم با سایه یار رو یکی شو. سایه یار گاهی اوقات به کسانی می گوئیم که انسانهای کامل هستند. کامل نه اینکه Perfect هستند. همه چیز را بلدند. نه. از جهان خودشان را آزاد کردند و تماماً "تبدیل به هوشیاری حضور شدند. اون سایه یار هست. سایه خداست. شما هم اصلتان سایه یار هست. همه سایه یارند اگر اصلشان را پیدا کنند و می گوید که با سایه یار برو یکی بشو. یعنی خودت را از این هوشیاری جسمی رها کن.

حالا چه جوری رها می کنی. اول گفته کلید را. سر موافقت با یار بساز. شما الان درسته که هوشیاری جسمی دارید ولی با یار باید بسازی. خودت دیگر می دانی این را.

این لحظه الان اتفاق می افتد. که ذهن شما گذشته یا آینده را نشان می دهد باید با آن بسازی. بسازی یعنی قبول کنی. قبول کردن این لحظه را دارد می گوید. ما از جنس این لحظه هستیم. زندگی این لحظه هست. این یادمان می رود. چرا یادمان می رود؟ برای اینکه هوشیاری من دار جسمی داریم. اگر هوشیاری جسمی داریم، این هوشیاری من دار هم هست. یعنی در این جسم من وجود دارد. این در زمان زندگی می کند یعنی فقط گذشته و آینده می شمارد. این لحظه را هم جزو گذشته می داند. در نتیجه این لحظه را می بندد.

این لحظه اصل شماست. برای همین بعضی ادیان گفته اند کفر. کفر یعنی این لایه سطحی. سطح زندگی. اتفاقات روی اصل شما را می پوشاند. ولی شما می توانید الان هم اصلتان باشید هم فرعتان. پس اصلتان باشید فرعتان را هم می بینید. فرعتان باشید اصلتان را نمی بینید. **با سایه یار رو یکی شو** یعنی یک معنیش این هست که شما از همین هوشیاری من دار ذهنی، جسمی خودت را بکن تبدیل به یار بشو. همانطور که گفتم نمی توانید شما هوشیاری من دار جسمی را نگه دارید با یار هم یکی بشوید.

ساختن با یار یعنی باید از جنس یار بشوی. از جنس یار بشوی، از جنس هوشیاری من دار ذهنی نباید بشویم. اینها را به صورتهای مختلف نگاه می کنیم یکی بلکه کارگر بیافتد. یکیش بخوره شما بیدار می شوید. اگر بخواهیم با خدا بسازیم، باهاش رفیق بشویم، دوست بشویم باید تبدیل به جنس اون بشویم. نمی شود یک جعبه باشیم اینجا، با خدا هم رفیق باشیم. نمی شود همچین چیزی.

اما اگر بخواهیم از جنس خدا بشویم این جعبه باید به صفر برسد. از بین برود. ولی ما نمی گذاریم جعبه از بین برود. برای اینکه تنها چیزی که می بینیم این جعبه هست. حالا چی کار کنم من نمی بینم خدا را. حالا همین ها را که می خوانیم. این صحبتها را که می خوانیم. این صحبتها را که می کنیم. **با سایه یار رو یکی شو.** حالا سایه یار ممکن هست یک انسان کامل باشد اگر شما پیدایش کنید مثل مولانا به حرفهایش گوش می کنیم.

اگر سایه یار را در روی زمین پیدا نمی کنیم. یعنی یک انسانی که کاملاً" به هوشیاری حضور رسیده باشد. مال خودمان که هست. اتفاقاً" اصل هوشیاری حضور درون خود شما هست. با سایه یار هم که در بیرون یکی می شویم می خواهیم به اون زنده بشویم ما. **منمای ز خویشتن نشانی.** اگر هوشیاری جسمی آمد دیگر می دانید که از جنس زندگی هستید نمی روید تماماً" به هوشیاری جسمی.

حالا شما اگر تبدیل به جنس یار بشوید اتفاقات را هم می بینید؟ البته که می بینید. خوب و بدیش را تشخیص می دهید؟ البته که تشخیص می دهید. بهتر هم تشخیص می دهید. شما می دانید چه چیزی مضر هست، چه چیزی مفیده؟ البته که می دانید. شما قضاوت هم می کنید؟ البته که قضاوت هم می کنید ولی قضاوت شما من ندارد. فقط قضاوت نمی کنید در این حالت یکی فقط قضاوت می کند فقط. با قضاوتش هم هویت می شود می گوید همینه که هست. چیز دیگر نمی بیند. شما باید عقایدت را عوض کنی مثل من بکنی تا من راحت بشوم. تا من بفهمم شما آدم عاقلی هستی.

اگر شما باورهایتان را عوض نکنید مثل من نکنید من ذهنی می گوید. من می فهمم شما آدم حسابی نیستید. شما باید عین من بشوید. باورهایتان باید مثل مال من بشود. من ذهنی می گوید. شما اونطوری نگوئید. برای اینکه وقتی اونطوری می گوئید از خودتان نشان، نشان می دهید. از خودت هر چیزی که توش به نظر می آید من باشد نشان نده. بصورت من بلند نشو. با سایه یار رفیق بشو. همه نگاه ما به یار هست. به بیرون نیست دیگر.

اول همه اش به بیرون بود. چون هوشیاری جسمی داشتیم همه اش بیرون را می دیدیم. هیچی از هوشیاری حضور نمی دیدیم. الان با این چیزی که مولانا به ما یاد داد با یار داریم می سازیم تا اونجائی که می دانیم. یواش یواش از جنس یار می شویم. به ما چراغ می دهد که هم بیرون را می بینیم هم زنده هستیم و یواش یواش داریم یاد می گیریم که با اتفاقات تماما" از جا کنده نمی شویم. یواش یواش حس می کنیم که ریشه داریم. یواش یواش حس می کنیم که زنده هستیم. یواش یواش حس می کنیم که انسانها را دوست داریم.

یواش یواش حس می کنیم که بچه امان را یک جور دیگر می بینیم. این بچه زندگی هست و زندگی را من در او می بینم. یواش یواش حس می کنیم که همسرمان را هم دوست داریم. همسر ما هم عین ماست او هم از جنس زندگی هست. یواش یواش حس می کنیم زندگی را در او می بینیم. یواش یواش حس می کنیم کارهائی که می کنند حالا یک ذره اونطوری که ما می خواهیم، که ما یاد گرفتیم استادانه هست اونطوری نیست باز هم آنها

هم قابل قبول است یا راههای مختلف انجام کار هست. همه را تشویق می کنیم. یواش یواش حس می کنیم که اصلاً" انتقاد نمی کنیم. **هر کسی هر کاری را هر جور انجام می دهد ما نمی خواهیم آن را عوض کنیم. یواش یواش حس می کنیم اونطوری که آنها هستند زیباست.**

اینها را ما حس نمی کنیم این هوشیاری حس می کند که ما آن شده ایم. سایه یار اونطوری حس می کند. یار اونطوری حس می کند. **یواش یواش می بینیم که نمی خواهیم دیگران را عوض کنیم.** یواش یواش حس می کنیم که نمی خواهیم خلاقیت دیگران را فلج بکنیم. اگر بچه ما از ما چیزی می پرسد ممکن است راهنمائیش کنیم ولی داریم تشویق می کنیم که از خلاقیت خودت استفاده کن. من درخت سیب بزرگم، تو درخت سیب کوچولو ولی تو مستقیم به زمین وصلی. تو خلاقیت داری. چرا خودت فکر نمی کنی؟

تشویق می کنیم خودش فکر کند به جای اینکه قبلاً" می گفتیم بچه ما یا باید همین چیزهائی که ما می گوئیم قبول کند یا ما عاق والدین می کنیم یا بچه ما نیست اصلاً". الان عوض شدیم یک جور دیگر می بینیم. هر انسانی را یک منبع خلاق می بینیم و تشویق می کنیم که به ریشه خودش وصل بشود. اگر کسی از ما پرسید شما حالا بگو من چی کار کنم، می گوئید نه ما نمی گوئیم شما برو خودت فکر کن، خودت ریشه در خدا داری. شما هم می توانی با سایه یار رفیق بشوی، یکی بشوی. شما هم می توانی خودت بالا نیایی بگذاری خدا در تو بالا بیاید. می توانی. همه می توانند.

اصلاً" قرار است اینطوری باشد. اگر اینطوری نباشد که این زمین نجات پیدا نمی کند. مگر می شود که انسانها همه هوشیاری من دار ذهنی، جسمی داشته باشند یعنی همدیگر را جسم ببینند. خب اگر از هم خوششان نیاید چی؟ با هم جنگ می کنند. از ابتدای خلقت انسان اشتباه کرده اینطوری بوده. حتی الان که این همه ما معلومات داریم دولتها جنگ می کنند. ادیان جنگ می کنند. ادیان بد همدیگر را می گویند. در یک دین دوتا مذهب بد می گویند به هم. چرا؟ برای اینکه هوشیاری من دار جسمی دارند.

آن چیزهایی که می دانند فقط آنها را می بینند. برای اینکه عشق ندارند. عشق می خواهد. شما یواش یواش که با سایه یار یکی می شوید می بینید که عشق دارد می جوشد. شما صلاح مردم را می خواهید. خیر مردم را می خواهید. همسایه ات جشن گرفته شاد هست شما هم خوشحال می شوید. الان اگر هوشیاری من دار جسمی دارید فکر می کنید آنها دارند شادی می کنند از ما می برند. اصلاً" خود ما که شادی می کنیم می ترسیم می گوئیم نکند یک اتفاق بدی بیافتد و می افتد. برای اینکه ما منتظریم. اینجا دارد می گوید:

گر رطل گران دهند در کش.

بله این شعر را قبلاً" خواندم برایتان می گوید:

ای غم اجلت در این قتیله ست	گر مردنت آرزوست مگریز
مرگ نفس است در تجلی	مرگ جعلست در عبریز

این شعر اینجا معنی می دهد. غم چیه. هر کسی که غم در دلش پرورش می دهد و هوشیاری من دار جسمی هست، غم هم هست. غم در دلش هست. از جنس غم هست ولی ما می خواهیم غم ما بمیرد. اگر جدی هستیم عجلش در این قدح هوشیاری حضور هست. هر چی شما هوشیاری حضورتان بیشتر می شود غمتان کمتر می شود. **شما می خواهید بمیرید نسبت به غم، زنده بشوید به زندگی، پس فرار نکن. فرار نکن به چشمان ترس نگاه کن بگو من می خواهم بمیرم به این هوشیاری من دار جسمی.**

و مولانا می گوید که **مرگ نفس است در تجلی**. تجلی یعنی شما با یار رفیق می شوید. با یار می سازید. یار هوشیاریش را در شما تجلی می دهد یعنی بوجود می آورد. بر می خیزیم بعنوان هوشیاری یار نفستان در این می میرد. نفس ما در انتقاد نمی میرد. اینکه از ما انتقاد کنند، بد ما را بگویند، ایراد بگیرند که نفس ما قویتر می شود. نفس ما از ستیزه نمی میرد. غم هم از ستیزه نمی میرد. نفس همین من ذهنی هست. **مرگ نفس است در تجلی**. شما با یار می سازید از این ور تجلی یعنی خدا در تو زنده می شود. شما به عنوان خدا و هوشیاری خدائی برمی خیزید. نفس فرو می نشیند و دارد مولانا قبلا" خواندم این غزل را برایتان. **مرگ جعلست در عبریز.**

جعل همان سرگین گردان است. یک حشرات سیاه رنگی هست در صحرا و فضولات مثل گاو، گوسفند را بر می دارند با خودشان می کشند. به بوی بد فضله گاو و گوسفند و حیوانات دیگر عادت کردند. این من ذهنی هم اینطوری هست. هوشیاری من دار.

استرس را دوست دارد. بوی بد رنجش را دوست دارد. بوی بد انتقاد را دوست دارد. بوی بد قضاوت را دوست دارد. بوی بد ترمز و مقاومت در مقابل این لحظه را دوست دارد. بوی بد خشم را دوست دارد، این جعل. عبریز یعنی بوی خوش افشانی. یک ذره عطر کریستین دیور توی دماغ جعل بکنی می میرد. برای اینکه عادت کرده به بوی فضله. بوی خوش خوشش نمی آید. هوشیاری من دار ذهنی از خشم خوشش می آید، از رنجش خوشش می آید، از قضاوت خوشش می آید.

شما اجازه می دهید که دیگران در حضور شما راحت بنشینند. مثلاً "بچه اتان می آید جلوی شما می نشیند الان می گوئید این تکلیف خانه اش را که نکرده. نمی دانم فلان کارش را نکرده. دیروز هم که این کار را کرده. همه اش شما دارید ایراد می گیرید این قضاوت است. شما اگر اینطوری دارید نگاه می کنید این ترمز و این مقاومت در مقابل این لحظه که بچه اتان نشسته و در قیافه اتان پیداست نمی گذارید کسی در حضور شما راحت بنشیند.

شما اگر با این لحظه آشتی کنید و با یار بسازید اجازه می دهید کسانی که در حضور شما می آیند راحت بنشینند. بوی خوش را می افشانید. بوی خوش عشق، بوی خوش حضور، بوی خوش فضا گشائی. ما فکر می کنیم هر چقدر بیشتر انتقاد کنیم بالاخره ما باید هی بگوئیم بگوئیم ناراحت بشوند مردم بالاخره یک کاری بکنند. در مورد بچه هایمان هم همین کار را می کنیم.

این کار را بکن. آن کار را بکن. این کار را نکردی، دوستت ندارم. تکلیف خانه ات را نکردی. نمره بیست نگرفتی. هی پشت سر هم فکر می کنیم. اینها را که تند تند سوراخ کنیم، نگذاریم راحت بنشینند این می رود بالاخره یک کاری می کند بلکه آدم موفق بشود. نمی شود، راهش این نیست. **مرگ جعست در عبربیز** (عبربیز= بوی خوش افشانی). ما باید بوی خوش بیافشانیم. شما یک فضای پذیرش ایجاد کن. فضا را باز کن. بگذار همه که در حضور شما هستند بنشینند. راحت بنشینند.

قیافه ات را باز کن که شما که نشستی من خوشحالم. در دلم قضاوت نمی کنم که چرا مثلاً" اینجا کج هست. برای اینکه من ذهنی دانا" می خواهد ببیند چی کج هست درست کند. اصلاً" من پیشنهاد می کنم هر کدام از ما بگوئیم اگر دنیا را نصیحت نکنم و انتقاد نکنم اگر دنیا خراب بشود بگذار برود بشود. شما نگران نباش دنیا خراب نمی شود. دنیا بهتر می شود. دنیا درست می شود اصلاً". اگر ما ایرادگیری و انتقاد و قضاوت و مقاومت در مقابل آدمها نکنیم آدمها درست می شوند.

چون ما نمی گذاریم آدمها راحت بنشینند. در قیافه ما هم پیداست این. حالا ممکن هست احتیاط کنیم حرف نزنیم ولی در قیافه ما پیداست. این را داشتم می خواندم.

گر رطل گران دهند در کش ای جان بگذار این گرانی

اگر (رطل=قدح بزرگ شراب) این کارها را که می کنی یعنی با یار می سازی و هی تمرین می کنی، قضاوت نمی کنی. در مقابل این لحظه نمی ایستی. یادت می افتد اتصالات بیرونی، چسبیدنها. حتی هل نزنیم ما برای به گنج حضور رسیدنها. من ذهنی مان ممکن هست شما را اینطوری گول بزند. هل بزند که من می خواهم زود به گنج حضور برسم. نه این هم من ذهنی هست در این لباس. هل می زند به خدا برسد. حرص می زند. حرص خدا دارد. این من ذهنی. ظاهرش مردم پسند است. باطنش من ذهنی است.

اگر این تمرینات را که می کنی شراب خالص گران. قدح بزرگ یکدفعه حس کردی که یک زنده شدنی دارد در شما ایجاد می شود و دارید آسوده می شوید مقاومت نکن، نترس، بکش. درکش یعنی همه اش را بخور یعنی اگر قدح بزرگ. (رطل گران=قدح بزرگ) از آن قدح ها که دیدید مردم آبجو می خورند معمولاً "یک سری در واقع مثل یک بشکه کوچک است. اگر شراب گران که زندگی به شما یکدفعه ریخت و دیدید شادی در وجود شما دمیده شد جلوش را نگیر. ما از این هم می ترسیم.

برای اینکه این من ذهنی بر اساس کمبود و نقص بنا شده. فکر می کند که یک اتفاق بدی دارد می افتد یا بعداً می افتد. ما اصلاً "روا نمی داریم شاد باشیم. شما روا بدارید که شاد باشید. روا بدارید که پیشرفت بکنید. شما ببینید که این زنده بودن و شادی حق شماست. حق طبیعی شماست. شکل طبیعی شماست. در ذات خداست. در ذات اصل شماست. ذات شما آرامش است.

همین که بخواهد مرتعش بشود برود در وجود یکی کار کند از شما بیان بشود بصورت شادی و زیبایی و عشق بیان می شود. اگر بیان شد جلوش را نگیر. اگر یک دفعه دیدی ذات زنده می شود در تو یکدفعه داری ذات خودت می شوی که روی پای خودت قائم بشوی جلوش را نگیر. **ای جان بگذار این گرانی**. این گرانی حالا گرانی از کجا می آید. از همین اتصالات. ذهن ما انباشته شده از چیزهایی که یا باید ما انجام بدهیم یا باید درباره اش فکر کنیم یا ناتمام است. باید در آینده تمام بشود.

یکی بعد از دیگری می آید و این همانطور که گفتم مومنتم دارد. درست مثل اتومبیل انباشتگی چیز میزهای من ذهنی ما با سرعت صد کیلومتر دارد می رود. این گرانی است دیگر. این سنگینی. بندها. شناختی اون سه تا. **قضاوت**، قضاوت کردی به خودت بیا بگو دیگر نمی کنم. دیدی یکی نشسته داری **مقاومت** می کنی از قیافت من ذهنی خوشش نمی آید. عکسش را عمل کن. پاشو بغل کن ببوس یا بالاخره یک لطفی بکن بهش. این من ذهنی می رود سر جای خودش می نشیند. موافقت کن. هرکس هرچی می گوید شما موافقت کن.

موافقت کن ببین چی می شود. مقاومت نکن. دنیا خراب نمی شود بهتر می شود. شما موافقت کنی پولت هم زیاد می شود. انعطاف پذیر باش. هرجا دیدی یک چیزی تو را به خودش می کشد. انگار بیش از حد داری می روی به طرفش فکر می کنی راه نجاته بایست آن نیست. هر چیزی می خواهد باشد. آن چیز ترا دارد می کشد. یعنی تو نگاهت را از یار برداشته ای.

الان داری به سمت اون می روی فکر کرده ای که آن به تو زندگی می دهد. نمی دهد. همین اتصال از اینجا بوجود می آید. این سه تا چیز را هی نگاه کن. هی خودت را زیر نورافکن بگذار ببین کدام یکی شما را از راه به در می برد. **قضاوته**، **چسبیدگی هاست به دنیاست یا چیزها یا مقاومت** در مقابل انسانها، باورها یا چیزها یا رویدادها. از کجا شما شروع می کنید. نگاه کن، تمرین کن، خواهی دید که کارها خیلی سریع درست خواهد شد.

قسمت سوم

پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهم داد.

ای دل پذیر بیش صورت می باش چو آب در روانی

پس الان ما به دلمان می گوئیم، به مرکزمان می گوئیم. به خودمان می گوئیم. بیدار می شویم به اینکه این هوشیاری جسمی که همیشه من توش هست و غم هم توش هست و درد هم توش هست نباید دل ما باشد. نباید دل ما صورت بپذیرد. دل ما باید هوشیاری بی فرم حضور باشد. که ما اون هستیم. **ای دل پذیر بیش صورت**. پس دل می تواند فرم بپذیرد، صورت بپذیرد، شکل بپذیرد اگر هوشیاری جسمی در آن باشد. شما ببینید این هوشیاری جسمی مبنای مراجعه شماسه. دل شماسه، مرکز شماسه، هر لحظه به اون مراجعه می کنید تا ببینید چی فکر باید بکنید، چی عمل کنید. چه واکنشی نشان بدهید.

اگر اینطوری هست شما واکنش از پیش ساخته و شرطی شده دارید. پس بنابراین مرکز شما مثل آب باید در روانی باشد دل شما. دل شماست که مبنای مراجعه هست. یعنی هر لحظه به اصطلاح مبنای رفرانس هست. ما به آنجا می رویم هر لحظه برای اینکه چی کار بکنیم. جهت را پیدا کنیم. به چی توجه کنیم. چی خوبه، چی بده به آنجا می رویم. اون می خواهد هوشیاری حضور باشد، اصل شما باشد یا نه، هوشیاری جسمی باشد. مولانا می گوید:

پذیرفتن صورت از جمادی است مفسر اگر از رَحِیق جانی

(رحیق= شراب عالی، درجه یک، گنج حضور). رَحِیق جان جنس شماست. ما از جنس زندگی هستیم. از جنس جان هستیم. ما این لحظه زنده به زندگی هستیم. بنابراین شراب زندگی هستیم. مفسر یعنی جامد نشو. اینکه ما اجازه می دهیم یا انتخاب می کنیم این لحظه دل ما صورت باشد این هست که ما از قبل جماد شده ایم. جماد هم می دانید یعنی چی دیگر مثل سنگ. ما انسان داریم، حیوان داریم، نبات داریم، جماد داریم مثل سنگ، مثل کوه، مثل آهن اینها جماد هستند.

حالا این هوشیاری ماست که جامد می شود. شما نگذارید هوشیاریتان جامد بشود. برای اینکه دل ما از هر جنسی هست ما از آن جنس داریم می شویم و چون از جنس هوشیاری جامد یعنی از جنس باور می شویم ما میل می کنیم به جمادات.

به جامدی که فقط جامدات را می بینیم. انسانها را هم بصورت جامد می بینیم. این خیلی خطرناک هست ما انسانهای دیگر را بصورت یک جسم جدا ببینیم. جسم جدا ببینیم. آنهایی که می توانند انسانهای دیگر را اذیت کنند آنها را کاهش می دهند به جسم. حتی می توانند بکشند. تا زمانی که شما یکی را به جسم کاهش ندهید نمی توانید شما اون را بکشید. حالا چه جوری ما کاهش می دهیم انسانها را به جسم؟ از طریق کاهش دادن خودمان. برای اینکه دل ما از جسم هست. دل ما از باور منجمد هست.

اگر شما در دلتان باور منجمد دارید باید بدانید که شما از زندگی و از خدا آگاه نیستید. این بهترین علامت هست که مولانا به ما می دهد. اگر میل می کنید که صورتها را ببینید، باورها را ببینید، با باورهای مردم کار دارید، انتقاد می کنید و آنها را می بینید، اهمیت می دهید. پس به باورهای خودتان خیلی اهمیت می دهید پس از جنس باور هستید. باور جسمه، جماده. برای اینکه شما این جنس هوشیاری را کاملاً متوجه بشوید یک مثال من بزنم. فرض کنید یک کسی یک گیلان ویسکی بخورد و مست بکند.

برای یک مدت کوتاهی، چند ساعتی شاید غمهاش را فراموش کند. برای همین هست که مردم می روند مشروبات الکلی می خورند که بسیار معمول هست. حالا این هوشیاری من دار، جسمی، ذهنی دردناک هست. برای اینکه وقتی من آگاهم به اینها هر لحظه اینها من را اذیت کنند. یک دفعه ممکن هست یادم بیاید که همسرم به من ظلم کرده. اون هم وصل بشود به خیلی چیزهای دیگر و اصلاً شب خوابم نبرد.

بهترین کار این هست که برای من ذهنی، برای بعضی ها، می گویند بیایید یک خورده مشروبات الکلی بخوریم. خیلی خب، ولی شما حواستان هست چی کار می کنید. ما الان داریم می گوئیم گنج حضور از این هوشیاری جسمی رفتن به بالا هست، به وراى هوشیاری ذهنی هست. اون یکی نزول بر پایگاه جمادی هست. یعنی یک کسی که دو گیلان ویسکی بخورد درست هست که غمهایش یادش می رود ولی درخت می شود. هوشیاری درختی پیدا می کند برای دو سه ساعت. پس ما یک هزینه پرداخت می کنیم برای تغیر هوشیاری.

تنها راهش همین هست دیگر یا باید شما از این هوشیاری من دار جسمی بروی بالا به گنج حضور بررسی یا بیائی پائین. پائین هم راهش یا باید دراک مصرف کنی یا باید مشروبات الکلی بخوری یا دکتر به شما قرص اعصاب بدهد که شما را بیهوش بکند. فعلا" به این ذهن که موقتا" وقتی اون قرص را می خوری یادت نیافتد این چیزهای بد. ولی آیا شما متوجه می شوید که چه قرص بخورید، دکتر داده، چه مشروب بخوری، چه دراک مصرف بکنی، شما داری دلت را از جنس جمادی می کنی و این کار باعث خواهد شد بیشتر میل کنی به صورت. بیشتر میل کنی به آن چیزی که تو را اذیت می کند.

حالا دو ساعت درسته که راحت می شوی ولی بیدار می شوی بدتر شد. یعنی رفته بودی به هوشیاری که اصلا" نباید می رفتی. حالا درسته که هوشیاری من دار ذهنی داریم. این که بهتر از هوشیاری جمادی هست. حالا ممکن هست بگوئید که خب درخت مگر بد هست.

نه درخت مستقیم به زندگی وصل هست. ما الان تنها راهمان این است که ما از این هوشیاری من دار زائیده بشویم و به گنج حضور برسیم. تنها علاجمان همین هست. تنها راهمان همین هست. برای همین هم هست که این هوشیاری من دار ما را اذیت می کند الان و این درد مفیده برای ما. این دردی که این آقا یا خانم می کشد و می رود پناه می برد به این قرصهای آرامش بخش یا دراگ یا مشروب تا یک چند ساعتی ساکت بشود. اگر اون کارها را نکند مفید هست برایش.

برای اینکه این اذیت بالاخره باعث می شود شما یک چاره ای بکنید. اونطوری که چاره نمی شود. بدنت هم از کار می افتد. چی کار می خواهی بکنی. اگر از یک حدی بیشتر ضعیف بشوی خودت را نمی توانی جمع و جور کنی. دیگر نمی توانی برگردی. برای اینکه دیگر هوشیاریت به اندازه ای پائین آمده که دکتر هم به تو می گوید، روانشناس هم که با تو صحبت می کند متوجه نمی شوی. این شعرها را هم متوجه نمی شوی. پس راهش آن نیست.

راهش این نیست که برویم دکتر بگوئیم یک قرصهایی به که ما بخوریم تا دوازده ساعت خبردار نشویم که چی هست. حالا یکی الان دارد قرص می خورد نباید قرصش را قطع کند یا زیر نظر دکتر هست نباید یکدفعه خارج بشود بگوید من قبول ندارم فهمیدم. نه. اون را باید تا یک جایی برساند یواش یواش قطع بشود. منظورم این هست که راهش اون نیست. این هم باید با صبر، شکیبایی.

ما اگر بخواهیم با یار بسازیم، با این لحظه رفیق بشویم اولش ممکن هست مشکل باشد. یواش یواش اینها تمرین هست که داریم در این جلسات می کنیم. یکدفعه نمی شود. یکدفعه نمی شود با یار دوست شد. تا حالا دشمن بودیم یکدفعه رابطه امان عوض شد.

در مجلس دل درآ که آنجا عیش است و حریف آسمانی

شما بیائید در مجلس دل همین که می گفتم. از او خودتان را بزیانید. از این کرم هوشیاری من دار جسمی یک شاپرک قشنگ قرار است زائیده بشود که اصل شماست. و اگر شما زنده بشوید به گنج حضور اون می شود دل شما. هوشیاری من دار فروکش می کند. در آنجا چی هست. در آنجا زندگی هست، عیش هست. زندگی هست و حریف آسمانی. حریف آسمانی همین خداست. زندگیه. یعنی شما زنده می شوید به زندگی و با حریف آسمانی یکی می شوید.

اجازه بدهید در این قسمت یک داستان دیگری شروع کنیم. تا آنجا که وقت داریم بخوانیم. این قصه تیتزش هست:

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

پیل=فیل یعنی به توافق نرسیدن در چگونگی و شکل فیل که به نظر مثنوی شناسان یکی از پر راز و رمزترین قصه های مثنوی است از سطر ۱۲۵۹ از دفتر سوم شروع می شود. همانطور که بارها عرض کردم تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی برای مطالعه مثنوی بسیار بسیار مفید است.

خواهش می کنم یک دوره که هفت جلد هست از اینها سفارش بدهید. تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی که وقتی ما قصه ها را می خوانیم شما هم آن را می توانید باز کنید و نگاه کنید و بپتھای مشکل را از روی اون مطالعه کنید که اگر اشکال دارید با توضیحاتی که ایشان داده اند شما قشنگ معنا را بفهمید.

پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هنود

پس مولانا اینطوری شروع می کند. می گوید پیل یعنی فیل در خانه تاریک بود و (هنود=هندیان). هندیان آورده بودند این فیل را نمایش بدهند. هند سمبلیک سرزمین زندگیست. فیل رمز زندگی یا بی نهایت، فراوانی، رمز خداست. فیل پس رمز به اعتباری خداست یا زندگیست. هنود یعنی هندیان همین ما هستیم. پس می گوید هندیان، پس ما اهل سرزمین زندگی هستیم. که الان مولانا گفت که:

در مجلس دل درآ که آنجا عیش است و حریف آسمانی

هندیان یعنی ما آوردیم خدا را به نمایش بگذاریم منتها گذاشتیم توی خانه تاریک. خانه تاریک همین سیستم ذهنی و بدنی ماست. یعنی زندگی در همین ذهن ما و بدن ما یا خدا، این خانه تاریک است. همین یک بیت صورت قضیه را یا مسئله را مطرح می کند دوباره. زندگی در شماسنت منتها بالاحص سرمایه گذاری شده در ذهن و شما خودتان را ببینید که به عنوان باشندده ای آمدید که خودتان را به نمایش بگذارید.

یعنی خدا خودش را بتواند از شما بیان کند تا باشندگان دیگر ببینند. شما آمدید به این جهان رفتید در ذهنتان از ذهنتان متولد می شوید. خودتان را در اختیار زندگی می گذارید. زندگی خودش را از شما بیان می کند به صورت عشق، به صورت ارتعاش زندگی. زندگی خودش را در این جهان پخش می کند بصورت انرژی زنده کننده از طریق شما دارید خدا را به بقیه باشندگان نمایش می دهید. می گوید برای این کار آمده بودند انسانها. که البته ما فعلاً متوجه این کار نیستیم.

از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

می گوید که برای دیدن فیل مردم به تعداد زیاد همانطور که می دانید در دنیا، به اون تاریکی هجوم برده بودند. وارد اون تاریکی می شدند. پس سمبلیسم این هست. یک اطاق بوده تاریک بوده. فیل را کرده بودند توی آن اطاق. تاریک بود و مردم به تعداد زیاد وارد اون اطاق می شدند که ببینند فیل چه جوری هست. ما هم همین کار را می کنیم. ما می خواهیم خدا را بشناسیم. زندگی را بشناسیم. اصلاً ما می خواهیم زندگی کنیم.

از هر کسی که بررسی می گوید آقا من می خواهم در این پنجاه، شصت، هفتاد سالی که من زنده هستم خوب زندگی کنم. خب برای این کار باید زنده بشوم به زندگی. وارد کجا می شود. اول وارد ذهنش می شود. ذهن تاریک است. ذهن هم هویت شده. اولش ما وارد اطاق تاریک می شویم تا فیل را بشناسیم.

از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

هر کسی وارد اون ظلمت می شد. هر کدام از انسانها وارد ظلمت ذهنشان می شوند. شما هم همینطور.

دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف می بسود

می گوید چون تاریک بود. دیدنش با چشم چون ممکن نبود بنابراین هر کسی کف دستش را می مالید به فیل. ببینید که این فیل چه جوری هست سمبلیک. شما هم چون فیل را نمی بینید خدا را نمی بینید با ذهنتان داریم همین را می گوئیم الان. پیغام قصه هم همین هست که خدا بوسیله ذهن قابل دریافت نیست یا زندگی بوسیله ذهن قابل دریافت نیست. می گوید، تاریک بوده دیگر، چشم که نمی توانسته ببیند. بنابراین در آنجا کف دستش را می بسود. می زد به فیل ببیند که فیل چه جوری هست.

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد گفت همچون ناودانست این نهاد

می گوید که یکی کف دستش به خرطومش خورد. خرطوم فیل. گفت این فیل باید شبیه ناودان باشد چون خرطوم فیل شبیه ناودان است.

آن یکی را دست بر گوشش رسید آن برو چون بادبیزن شد پدید

یکی دیگر دستش به گوش فیل رسید. توی تاریکی دست می زد بنابراین گفت این فیل باید شبیه بادبزن باشد که پهن هست. فیل شبیه باد بزنه. بادبزنهاى قدیمی که دسته داشت اینطوری می زدند خنک بشود.

آن یکی را کف چو بر پایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمود

گفت که یکی دستش به پای فیل رسید گفت که شکل پیل شبیه ستون هست. این پیل شبیه ستون هست.

آن یکی بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بدست

یکی دستش به پشتش خورد. پشت پیل صاف هست. گفت که این فیل باید شبیه تخت باشد.

همچنین هر یک به جزوی که رسید فهم آن می کرد هر جا می شنید

بنابراین هر کسی به هر جای فیل دست زد اون را می فهمید. هر جا که می شنید راجع به فیل. مثلاً "راجع به فیل که صحبت می شد. به هر جا که دست زده بود اون یادش می آمد.

از نظرگاه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف

از جایی که نگاه می کردند. از پایگاه نگاه به فیل، دست زدن به فیل. از اون نقطه دید یا حس که به کجای فیل دست زده بودند که به جاهای مختلف دست زده بودند بنابراین گفتشان، تعریفشان از فیل یا از خدا یا از زندگی مختلف شد. یکی گفت فیل شبیه دال است. آن یکی گفت شبیه الف است. یکی گفت اسمش دال است اون یکی گفت الف هست. در ظاهر می بینید که چقدر با هم دیگر حرف دال و الف با هم فرق دارند.

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

می گوید اگر در آن تاریکی در کف هر کدام از این وارد شوندگان به اطاق که می خواستند فیل را ببینند، اگر یک شمع بود قشنگ فیل را می دیدند چی هست. بنابراین دست به خرطوم یا پشت یا پایش نمی زدند یکی بگوید این شبیه ناودانه یا تخته یا ستونه. خب همینطور که می بینید مولانا یک بحثی را شروع کرد که به علت نداشتن شمع در اطاق تاریک ما مجبوریم با این پنج تا حسمان چیزها را ببینیم. این پنج تا حس محدود هستند.

شمع گنج حضور هست. هوشیاری حضور هست و هر کسی همانطور که می بینید مولانا می گوید باید شمع خودش را روشن کند. پس قصه سر این هست که چه جوری ما می توانیم شمع خودمان را روشن کنیم تا فیل را، زندگی را ببینیم. اگر شمع خودمان را روشن نکنیم با شمع دیگران نمی توانیم ببینیم. هر کسی باید شمع خودش را روشن کند. برای همین مولانا می گوید که:

در کف هر کس اگر شمع بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

اگر تمام انسانها به گنج حضور، به اصلشان، به هوشیاری حضور زنده می شدند این هوشیاری حضور شمع هر کدام بود. بنابراین خدا را می دیدند، زندگی را می دیدند. می دیدند در واقع زنده می شدند. بنابراین دیگر این همه جنگ و جدال حتی بین ادیان که در واقع می خواهند راجع به خدا صحبت کنند این همه اختلاف نمی افتاد. اختلاف در گفت که یکی دالش لقب داد، یکی الف.

یکی اینکه می گوید خدا دال است و اون یکی می گوید الف است و این دو تا با هم خیلی فرق دارند. یکی اسم روی خدا می گذارد همان اسم را می چسبد. اون یکی یک اسم دیگر می گذارد همان اسم را می چسبد. این یکی یک باورهای خاصی دارد اون یکی یک باورهای دیگری دارد. این یکی باورهایش این است که خدا از جنس بادبزن است، اون یکی می گوید نه از جنس ستون است. اون یکی راجع به ستون توضیح می نویسد این یکی راجع به بادبزن می نویسد. این یکی راجع به ناودان می نویسد. هیچ کدام مربوط به خدا نیست. مربوط به ذهنیات خودشان است.

پس این همه نوشته نمی تواند خدا را بیان کند. یکی می گوید دال است اون یکی می گوید الف. تنها راه کار و چاره این است که ما یک شمع در کف هر کس که در واقع گنج حضور او هست و ارتباط مستقیم با زندگی هست. این شمع همان زندگی است. هوشیاری خدائی حضور هست که شما زنده می شوید به اصلتان. اصلتان شمع است تا اون در شما زنده نشود تا این هوشیاری من دار جسمی تبدیل به هوشیاری بی فرم، بی زمان حضور نشود که اصل شما به خودش زنده بشود و شما روی خودتان قائم بشوید.

ذهنتان فقط به عنوان ابزار نوکر شما بشود، دیگر آقای شما نشود. برای اینکه الان این در ذهن ما من وجود دارد اون ارباب ماست. اون هرچی می گوید ما اون کار را می کنیم. شمع روشن بشود ما می فهمیم این ارباب نیست ما خودمان هستیم. این فقط یک ابزار فرموله کردن چیزهاست. ولی باید شمعمان در کف هر کدام از ما روشن بشود.

الان خودش توضیح می دهد.

چشم حس همچون کف دستست و بس نیست کف را بر همه او دسترس

چشم حس در اینجا کلی هست یعنی هرچی می تواند چشم ببیند، گوش می تواند بشنود، می توانیم بنویسیم و وارد کردن اینها به ذهن و قضاوت کردن. ما این کار را می کنیم دیگر. یک چیزی را یا می شنویم یا می بینیم یا با اون سه حس دیگر دریافت می کنیم بعد می بریم به ذهنمان. براساس یادگیریهای گذشته و شرطی شدگیهای گذشته حتی، قضاوت می کنیم می گوئیم اینه. اون چشم حسه. می گوید چشم حس همچون کف دسته. کف دست محدوده، شما فقط اینقدر، اگر بروید به تاریکی اینقدر (اندازه کف دست) اجازه دارید که روی فیل بگذارید. بیشتر ندارید که.

کف دست شما روی همه فیل نمی تواند بیافتد که یا می تواند. سمبلیک داریم صحبت می کنیم، یک فیل بزرگ. کف دست انسان به یک جایش باید بگذاری دیگر یا باید به پاش بگذاری یا. گفت که چی شد. **نیست کف را بر همه او دسترس.** کف دست نمی تواند همه فیل را بپوشاند. یعنی چی؟ یعنی این دیدن و شنیدن و وارد کردن آن به ذهنمان و قضاوت کردن و تشخیص ذهنی در مورد خدا کار نمی کند. در مورد زندگی کار نمی کند. زندگی با این چیزها درست نمی شود. خدانشناسی هم با این جور گفته ها امکان ندارد. برای اینکه این گفته ها. این گفته ها درست مثل علامت راهنماست.

همین که الان ما داریم می خوانیم علامت راهنماست. علامت راهنما یعنی اینکه به بالای خودش اشاره می کند به وراى خودش. می گوید من نیستم ولی وراى من یک چیزی وجود دارد که در توست، تو خودتی، این در توست، اصلته. چه چیزی ما را از این هوشیاری من دار ذهنی می اندازد به هوشیاری حضور. خیلی نوشته ها کمک می کند به شرط اینکه انها را ما نجسبیم که این است. حالا شما چه زندگی رو دال بگوئید چه الف چه فرقی می کند. هیچ کدام زندگی نیست فقط اسمش است.

ولی کسانی که با هم جنگ می کنند یکی می گوید دال یکی می گوید الف. این دوتا با هم جنگ می کنند. شما چرا دال می گوئید، بگوئید الف. می گوئید نه من دال می بینم. آنهایی که جنگ میکنند می گویند من می گویم خدا شبیه یا زندگی شبیه ناودان است و من این را دست زدم. اونهایی که خواندم اینطوری می گوید. اون یکی هم می گوید نه این شبیه ستون است اشتباه می کنی. طایفه ناودان با طایفه ستون و از آنطرف طایفه تخت و طایفه بادبز با هم جنگ می کنند. هیچ کدام هم فیل رو نمی بینند فقط جنگ می کنند.

ولی جنگ خسارت دارد. همین جور دیدن، جنگ کردن. الان اینطوری شده که ما این همه بمب اتمی جمع کردیم. این همه بمبهای شیمیایی، میکروبی این همه چیزهای خطرناک همه اش سراین بوده که من می گویم زندگی یا خدا شکل ستون هست. شما می گوئید شکل ناودان است. سر این ما بمب اتمی جمع کردیم که اگر یک موقع پیش بیاید ما ثابت کنیم که خدا یا زندگی از جنس ستون هست تا پدر شما را که از جنس ناودان هستید

ما در بیاریم. حالا مولانا می گوید:

چشم حس همچون کف دستت و بس نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگرسر و کف دگر کف بهل وز دیده دریا نگر

حالا آمد به چشم دریا. چشم زندگی، چشم بی نهایت، چشم فیل که شما اگر این هوشیاری جسمی رو رها کنید زنده بشوید چشم دریا پیدا می کنید، این چشم دریا تفاوت دارد با چشم کف. دریا، کف دریا حالا از کف دست رفته کف دریا بنابراین کف دریا، دیدن ذهنی، چشم کف دریا، دیدن ذهنی و قضاوت های ما. چشم دریا یک بینش بی قضاوت که ذاتش (Intelligence) هست. ذاتش خرده، ذاتش بینش حقیقه، اصل شماسست.

آن چشم دریاست که شما می توانید به آن زنده بشوید. این دوتا با هم فرق دارند. **کف بهل وز دیده دریا نگر.** تو چشم کف را، چشم حس را، چشم من ذهنی را، چشم هوشیاری جسمی را بگذار کنار. این همه گفتیم حالا با چشم دریا نگاه کن.

جنبش کفها زد دریا روز و شب کف همی بینی و دریا نه عجب

ما چو کشتیها بهم بر می زنیم تیره چشمیم و در آب روشنیم

این فکرهای ما، این حس های ما در فضای حضور که اصل شماسست، ما یک یک گراند داریم، یک زمینه داریم که دریاست، اصل شماسست. یک چیز سطحی داریم، کف که این کفها فکرهای شما، حس های شما، هیجانات شما، از آن برمی خیزد. در آن بوجود می آید. فکرهای شما در آن بوجود می آید.

اگر اون (Intelligence) نباشد چطوری می توانید فکر کنید. اگر این روشنایی نباشد چطوری شما می توانید ببینید. پس آن روشنایی حتی ذهن شما را روشن می کند. شما نگوئید این روشنایی خدا است بیاید ما را درست کند. همچنین چیزی نمی شود. یکدفعه مسئولیت را از شانه های خودتان نیندازید به شانه های خدا. خیلی ها این کار را می کنند می گویند حالا که ما می گوئیم دریا، خدا همه اینها را ما قبول داریم ولی بیایند ما را از این هوشیاری من دار ذهنی نجات بدهند، بیاندازند توی این هوشیاری خدایی دریا.

فیل ما بشویم به اون خوشحال بشویم. نه. برای اینکه شما اراده آزاد دارید، شما افریدگاری، شما باید هوشیارانه از این غفلت برگردید و زنده بشوید به این لحظه. هوشیارانه. این دفعه هوشیارانه. هر قدم که بر می داری باید هوشیارانه برگردی. در آنجا که رسیدی باید هوشیار باشی. الان توی خواب ذهن هستی.

جنبش کفها ز دریا روز و شب کف همی بینی و دریا نه عجب

حالا ما کف را می بینیم بله، دریا را نمی بینیم. همین صحبت بود دیگر. دو جور هوشیاری باید داشته باشیم. یکی هوشیاری کف، یکی هوشیاری دریا. هوشیاری دریا خداست و شما. هوشیاری کف فکرهای من دار است. ولی اگر دریا را ببینی این کفها، کفهای خوبی می شوند. باز هم کف خواهیم داشت. این دفعه ما در جهت کف نیستیم. ما در اون جهت هستیم. در اون جهت یعنی در اون طرف هستیم. حالا ما مثل کشتیها به هم دیگر می زنیم.

من به شما توی کشتی هستیم. کشتی من ذهنی به همدیگر می زنیم حواسمان نیست که ما کشتیهایمان به هم می خورد. اون زیر آب هست. چشممان تیره هست. چرا؟ برای اینکه هوشیاری من دار، جسمی، ذهنی داریم. تیره چشم هستیم. فقط اون چیزی که حس ما به ما می گوید، اون چیزی که قضاوت به ما می گوید، اون را می بینیم دیگر. تیره چشم هستیم. اما در آب روشنیم. خب این خیلی خوب هست یعنی اینطوری نیست که خیلی دور هستیم.

آیا کسی که در کشتی رفته می تواند بلند شود بپرد توی آب. یا حداقل این لحظه بپرد توی آب ممکن هست ذهن دوباره برگرداند ولی حالا یک لحظه می پرد. این لحظه شما به ترمز کردن اتومبیل ذهنتان، یک لحظه ترمز می کنید می ایستید، یک لحظه متوجه می شوید که این آب زندگی، این آب حیات، هوشیاری حضور، یک لحظه زنده شدن به زندگی چه معنی می دهد. مزه اش را می فهمید. حالا می گوید:

ای تو در کشتی تن رفته به خواب آب را دیدی نگر در آب آب

به ما می گوید ما در کشتی تن. پس معلوم می شود کشتی چی هست. کشتی فکرهای من دار ذهنی به خواب رفته ای. حالا آب را دیدی. آب کدام بود؟ این آب من ذهنی را دیدی، این هوشیاری را دیدی. با این هوشیاری آشنا هستی. به آب آب نگاه کن. یک آبی که این آب را بوجود می آورد.

یک هوشیاری که این هوشیاری را بوجود می آورد الان به اون نگاه کن. به اون منشأ نگاه کن.

آب را آبیست کو می راندش روح را روحیست کو می خواندش

به به. می گوید آب را، این آب شما را. آب به اصطلاح هوشیاری من دار را یک آبی می راند. کدام آب هست؟ هوشیاری حضور، همین شراب، شراب زندگی می آید وارد ذهن شما می شود. این را می راند یا هوشیاری این را می راند. الان شما ولو این که غصه می خورید، چیزهای گذشته یادتان می آید و در اختیار خودتان نیستید درسته این ولی این هوشیاری را یک هوشیاری دیگر دارد به آن قوام می دهد، تأمین می کند. ما الان آگاه می شویم که ما این هوشیاری نیستیم. اون هوشیاری که این را می راند ما اون هستیم.

آب را آبیست کو می راندش روح را روحیست کو می خواندش

این روح شما را، این اصل شما را که الان توی این ذهن گیر کرده یک روح بزرگی، روح خدا دارد می خواند. این روح بزرگ جهان دارد این روح کوچولو را که مال شماست دارد صدا می کند می گوید بیا با من یکی بشو. این از کجا می آید؟ چه جوری می توانی بکنی (با من یکی شوی)؟ همان که در غزل خواندیم.

با یار بساز تا توانی تا بی کس و مبتلا نمایی

اجازه بدهید بقیه قصه را در هفته دیگر ادامه بدهیم.

